



پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و نهم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان

ابیات زنده کننده برنامه ۶۱۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دلتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند

ما باید اجازه دهیم زندگی تمام همانیدگی‌های ما را جدا کند تا ما پاک شویم و از تصاویر ذهنی و توهم جسم بودن نجات پیدا کنیم و زندگی را در اتفاقات و چیزهای بیرونی جست‌وجو نکنیم و به درون و فضای یکتایی وصل شویم، یعنی دیگه خودنمایی، مقاومت، اثبات خود به دیگران، کنترل کردن دیگران، تحمیل باورهای خود به دیگران، حسادت، مقایسه، کینه‌ورزی و مقصر بینی اهمیت خود را از دست بدهند و تنها چیز با اهمیت هشیاری و زنده شدن به زندگی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

اگر با انرژی، قضا و کن‌فکان و خردی که از طرف زندگی می‌آید، موازی شویم و با توکل صد درصد عقب بکشیم و تدبیرهای من‌ذهنی را خاموش کنیم و با دید اجسام، اتفاقات، گذشته، ترس، مقایسه، پول، مقام، حسرت و داشتن‌ها و نداشتن‌ها نبینیم، خداوند چشم ما را از جنس خود می‌کند و چشم‌های کاذب حسرت و غبطه را از ما می‌گیرد و از آن به بعد گدایی و زندگی از بیرون و کم‌بینی و شعار هرچه بیشتر بهتر از ما کنده می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

حس عمق و سکون، توانایی و قدرت عدم واکنش و پذیرش اتفاق، حس شکر و شادی بی سبب یعنی عشق و ابدیت و هرچه به غیر از این یعنی چسبیدن به این جهان و چیزهای آفل و از بین رفتنی، چه قدرت باشه چه ثروت، شهرت، زیبایی و یا داشتن دیگران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب

سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند

وقتی مرکز خالی شود از خواسته‌های من‌ذهنی، مقاومت، ستیزه و می‌دانم‌ها، مرکزی از جنس نور الهی و بی‌نهایت باز می‌شود و این مستلزم تسلیم و پذیرش و صبر است و دیگر در آن فضا هر اتفاقی هرچقدر به ظاهر بزرگ بازی به حساب می‌آید، مثل ماه و زمین و خورشید در آسمان که حتی نقطه هم به حساب نمی‌آیند و کل به آن‌ها محدود نمی‌شود، در درون ما هم همین‌طور یعنی زندگی ما به پول، آدم‌ها، کار، ظاهر و اتفاقات محدود نیست و هر چیزی در این فضا جا می‌گیرد و ناپدید می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند



آیا فکر می‌کنی کسی یا چیزی تمام زندگی است و زندگی را از آن می‌خواهی، یا از فضای بی‌نهایت و ابدی و شادی بی‌سببی که به هیچ مکان و زمانی وابسته نیست؟ به هیچ کنترل و ترسی وابسته نیست و یا هنوز فکر می‌کنی خودت می‌توانی نردبان بسازی؟ وقتی تمام رنجش‌ها، وابستگی‌ها، کنترل‌ها، مال‌پرستی‌ها، توقع‌ها و تمام می‌دانم‌ها و ادعاها و معنوی‌نمایی‌ها را شناسایی کردی تا خدا آن‌ها را جدا کند، سبک‌بال می‌شوی و فضا برای پرواز در شادی بی‌سبب باز می‌شود و دیگر از کنار هر چیزی که آفل است به راحتی رد می‌شوی و با زندگی بی‌نهایت یکی می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست

چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند

آیا هنوز به دنبال هویت و شخصیت ساختن هستی تا به دیگران ارائه بدی و خودت را توصیف کنی و بزرگ کنی و کسی باشی؟ یا این که هنوز زندگی رو در به دست آوردن و کسی شدن می‌بینی؟ و یا فکر می‌کنی هرچی دانش داشته باشی از همه بزرگ‌تری؟ و یا از تصاویری که از خود ساختی و گذشته، متنفری؟ اگر آری یعنی که در گذشته و آینده هستی و در این لحظه و در درون نیستی و این است که شکست‌ها و دردهای پی‌درپی را تجربه می‌کنی و حال اگر این را درک کردی ملامت نکن و فقط با تسلیم و کشیدن درد هشیارانه برای پاک شدن به درون برو و می‌بینی که بعد از مدتی صبر و توکل به زندگی، جهان و جاذبه‌اش روی تو اثر نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوش حسّی دون کنید

بند حسّی از چشم خود بیرون کنید



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوش سر، گوش سر است

تا نگرده این کر، آن باطن، کر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

وقتی میل به شنیدن از بیرون داریم و زندگی را از بیرون جست‌وجو می‌کنیم صدای خدا را نمی‌شنویم، مثل مقایسه خود با دیگران، مثل گوش کردن به اخبار، مثل سرک کشیدن توی زندگی جسمی و سطحی دیگران از طریق فضای مجازی و یا هر راه دیگری و این یعنی عکس زندگی بودن زیرا قانون خدا و زندگی قانون سکوت و سکون و شادی بی‌سبب است، بنابراین از جنس قضاوت، مقاومت، ستیزه، توقع، حسرت و حسادت می‌شویم و در ذهن زندانی می‌شویم و از خدا و اصل خود که هشیاری است دور می‌شویم، و پیغام‌ها را دریافت نمی‌کنیم چون هشیاری را گر کردیم، پس باید متوجه باشیم که راه‌حل و پیغام را خدا می‌فرستد، و اگر ساکت باشیم خرد زندگی ما را هدایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستی، دهانی باز شد

کو خورنده لقمه‌های راز شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیر دیو، تن را و ابری

در فطام او، بسی نعمت خوری



اگر ما افکار مسلسل‌وار، سعی برای تغییر دیگران و دهان گرسنه حسرت و حرص و طمع را بشناسیم و خاموشش کنیم و غذا به آن ندهیم به اصل اول و فضای یکتایی وارد می‌شویم و رازهای زندگی بی‌نهایت نمایان می‌شود، و شادی بی‌سبب یکی از نشانه‌های زنده شدن به آن فضا است و یا راه‌حل‌های زندگی که بدون مقاومت ما می‌آیند. باید متوجه باشیم که غذاهایی که من ذهنی می‌خواهد شیطان و من ذهنی را بزرگ و محکم‌تر می‌کند و ما را با ترس و حرص و ولع و یا لذت‌جویی به سمت آن‌ها می‌برد، و اگر ترس را و هر حس دیگری را شناسایی کنیم من ذهنی را محروم می‌کنیم و غذاهایی مثل خودنمایی، معنوی‌نمایی، تأییدطلبی، توقع، توصیف خود و یا اشیاء و پول و دوست و هر همانیدگی دیگر را که فکر می‌کنیم زندگی در آن‌ها است را با صبر، پرهیز و کشیدن درد هشیارانه از من ذهنی می‌گیریم تا خدا ما را پاک کند و با خودش همراه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فرو بند از طعام و از شراب

سوی خوان آسمانی کن شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

دم به دم بر آسمان می‌دار امید

در هوای آسمان رقصان چو بید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

دم به دم از آسمان می‌آیدت

آب و آتش رزق می‌افزایدت



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا برَد، نبود عجب

منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود

اگر می‌خواهیم به زندگی اصیل خود و شادی بی‌سبب برگردیم باید از چیزهایی که به آن‌ها چسبیدیم و فکر می‌کنیم زندگی، آن‌ها هستند و اگر نباشند زندگی نکردیم دست بکشیم. باید مثل بید بلرزیم و برقصیم برای دیدار خدا و پاک نگه داشتن مرکز و از ته دل این را خواستن، و وقتی پیغام‌ها را از خرد الهی می‌گیریم روزبه‌روز زنده‌تر و پاک‌تر می‌شویم. و این عجیب نیست زیرا ما هرکدام شعبه خود خدا هستیم و وقتی این را واقعاً بفهمیم عجیب بودن کنار می‌رود، زیرا جوهر و اصل ما نمایان می‌شود که طلب خداوند است و ما و خدا همدیگر را می‌جوییم نه طلب من‌ذهنی که گدای آدم‌ها، پول، مقام، دیده شدن و جمع کردن است. و طلب اصلی زنده شدن ما به خود خدا و زندگی است نه چیزهای بیرونی را جمع کردن و زندگی از آن‌ها خواستن و وقت تلف کردن، حال باید با تعهد، مداومت، صبر، پرهیز و پذیرش اتفاقات و موانع و مسائل همه‌چیز را به خدا بسپاریم تا پله‌پله ما را از من‌ذهنی دربیآورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان ز نان خالی کنی

پر ز گوهرهای اجلاالی کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفل جان، از شیر شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک اُنباز کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

دان که با دیو لعین همشیره‌ای

اگر خود را خالی از تصاویر، شخصیت‌ها، توصیف‌ها و همانیدگی‌هایی که از آن‌ها زندگی می‌خواهیم، کنیم پر از خدا می‌شویم، شیطان برای زنده نگه داشتن شعبه خود در ما به دنبال غذاهای بیرونی و آفل است و ما را با حرص، طمع، ترس، حسادت و دیگر چیزها تحریک و وسوسه می‌کند. مثلاً پز دادن، حرافی و سخنرانی و توصیف خود و یا کنترل دیگران و یا جمع کردن بیشتر و بیشتر یا کوچک کردن و مسخره کردن و تحقیر دیگران. حال اگر از این‌ها باز شویم با خدا همسفره می‌شویم و اگر نه در افسردگی، خشم، تنفر، کینه، حسادت، حسرت و دشمن‌بینی همسفره شیطان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۵۵۶

نردبانهایی ست پنهان در جهان

پایه پایه تا عَنان آسمان



هر لحظه نردبان عروج از چاه همانیدگی‌ها به فضای یکتایی و یکی شدن با خدا در اختیار ما است، فقط کافیست به خود بیاییم و هشیاری را از چیزهای این جهانی جمع کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه باشیم تا جاذبه اجسام، افکار و چیزهای این جهانی ما را جذب نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷

هر گره را نردبانی دیگر است

هر روش را آسمانی دیگر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۸

هر یکی از حال دیگر بی خبر

مُلک با پهنا و بی پایان و سر

هر کس نردبان مخصوص خودش را دارد و این قانون خدا است و همیشه با ذهن و فرمول و باور و دانش، نردبان ساخت و به دیگران داد، و این کار باعث من بزرگ‌تر و باادع‌تر می‌شود، باعث توهم و مرض می‌داند می‌شود و باید متوجه باشیم، خدا هر کس را با تدبیر خود بالا می‌برد و هر کس باید خودش به آن نقطه برسد و خودش بخواهد، و دلسوزی و نگرانی ما یعنی توکل صددرصد نداشتن. متوجه باشیم ما تدبیر خدا را نمی‌دانیم و نباید به راه و نردبان دیگران ایراد بگیریم، زیرا ما خوب و بد را با من ذهنی می‌دانیم، ولی خرد کل که کل هستی را اداره می‌کند، می‌داند، هر کس بنا بر حد خودش راه و نردبانی به او داده می‌شود و دخالت و قضاوت و کنترل ما جایز نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹

این در آن حیران که او از چیست خوش

و آن درین خیره که حیرت چیستش؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۰

صحنِ اَرْضُ اللهُ واسعِ آمده

هر درختی از زمینی سرزده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۱

بر درختان سُکر گویان برگ و شاخ

که زهی مُلک و زهی عرصهٔ فراخ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۲

بلبلان گرد شکوفهٔ پُر گره

که از آنچه می خوری ما را بده

کسی که در ذهن است، هنوز باور نکرده که کسی شادی بی سبب دارد و در مسیر زنده شدن به زندگی بی نهایت است و باید متوجه باشیم با ذهن نمی شه به خدا زنده شدن را اندازه گرفت. مثل درختان که از یک منبع بلند می شوند هر یک از ما انسان ها به یک منبع وصل هستیم، ما این جسم های جدا از هم نیستیم و وقتی این را کم کم بینیم به وحدت می رسیم و دیگر به مکانی و یا زمانی خاص تعلق نداریم، بلکه به کل تعلق داریم. و بعد از آن غر زدن، شکایت و گدایی از بیرون و یا جنگ و ستیز پایان می یابد و به عمق بی نهایت و عشق زنده می شویم.

باید متوجه باشیم ذات ما که ذات خدایی است شاکر است، یعنی شادی بی سبب، ولی وقتی همانیده شویم و خود را جسم بدانیم و دیگران را هم جسم و ظاهر و به دنبال بزرگ کردن خود و تبلیغ از خود باشیم و یا حس نقص و تحقیر خود، خدا را از یاد برده و درد می کشیم. ما باید به جمع بزرگان و کسانی که به حضور زنده شدند و در مسیر زنده شدن هستند پیوندیم تا از خردی که به آن ها ریخته می شود به ما هم بریزد و به زندگی و خدا زنده شویم.



با سپاس فراوان از همه دوستان

علی از تهران



باسلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز، و هزاران شکر برای این موهبت الهی که به ما هدیه شده:

🌱 غزل شماره ۶۱۴ دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد

چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

ما در من ذهنی، با همانیدگی‌ها، آوارگانی بیش نیستیم اما قرار نیست و طرح زندگی هم نیست که در ذهن متوقف بمانیم،

ما دوباره به سوی او برمی گردیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰

باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم

در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰

آن جا روم آن جا روم، بالا بدم بالا روم

بازم رهان بازم رهان، کاین جا به زنه‌ار آمدم

در این غزل نیز مولانا مجدد از باز آمدن یا برگشت و مراجعت ما به سوی زندگی یا اصلمان، سروده که از اویم و به سوی

او نیز بازمی گردیم و این جا یعنی در ذهن و در این دنیا برای آگاهی آمدیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

چون عبهر و قند ای جان، در روش بخند ای جان

در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد

می‌گوید بسان چشمان نرگس که گشاده است و شیرین به روی زندگی بخند و همیشه استقبال‌کننده زندگی با فضاگشایی و نیز نظارت بر اتفاق با کنار کشیدن و نگاه کردن باش، تو هر لحظه نیازمند او باش که او به نیاز و طلب تو می‌آید و ساکن درونت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

دل مدزد از دلربای روح بخش

که سوارت می‌کند بر پشت رخس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۱

سر مدزد از سرفراز تاج ده

کو ز پای دل گشاید صد گره

این ابیات نیز مشابه غزل مذکور، اشاره به همان مفهوم دارند که هر لحظه سر و دلت را به خدا بده تا او تو را بر رخس یا اسب زندگی سوار کند و هدایت و قدرتت را تأمین کرده و هزاران بند و گره را با این نظارت و نگهبانی از خودت، از وجودت بگشاید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ور زانکه ببندی در، بر حکم تو بنهد سر

بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد

او هر لحظه برای سامان بخشی می آید و ما هم باید نیازمان را نشان دهیم. یار همواره ناز دارد و ما هر لحظه باید نیاز کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۴

چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی

من از برای تو خود را همه نیاز کنم

اگر ما سراسر نیاز شویم و ناز کردن به زندگی را، که «بلی من می دانم، من بلام، من خودم کارهایم را سامان می دهیم» را کنار گذاریم او با نیاز ما، نیاز می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده

کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد

هر همانندگی گداخته، روشنی بخش چشم دل و درون ما می شود، ما را مسلح به بینش و بصیرت زندگی می کند، و هر که در همانندگی هایش و انداختنشان درد بکشد و بگذارد، این حالت موجب می شود که او محرم راز خدا شود. یعنی لایق هدیه، هدیه همان زنده شدن ما به زندگی و خوی و خلق خدا را باز یافتن است و چه سعادت و شادی و غنا و ثروتی بالاتر از این؟!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۸

شمع افروزان بنه، در آفتاب

بنگرش چون محو آن انوار شد

این شمع افروخته شده را وقتی در برابر شمس یا آفتاب زندگی قرار دهی، دیگر آن آفتاب تو را فرامی‌گیرد و هیچ اثری از سوسوی همانیدگی‌هایت در تالو نور زندگی باقی نمی‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهراب ز دست وی گر فرق کنم از می

پس در ره جانِ جانم والله به مجاز آمد

من در هر اتفاق پذیرا و تسلیمم و در تمکین و ثبات او، زیرا اتفاقات را خوب و بد، یا زشت و زیبا نمی‌کنم، هر تلخی را هشیارانه به جان می‌پذیرم، زیرا می‌دانم که یار هرگز برای من بد نمی‌خواهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

خوش بنوشم تو اگر زهر نهدی در جامم

پخته و خام تو را گر نپذیرم خامم

تو هرچه دهی می‌نوشم و اگر در برابر اتفاق این لحظه مقاومت کنم، من خام و سبک‌سر و سبک‌مغز هستم. زیرا تو می‌دانی و تو حکم قضا را بر اساس آن چه من لازم دارم و خود بر آن ناآگاه و ناآلیم، عالمی و ریزه‌های همانیدگی‌های مرا تو می‌شناسی و به من با اتفاقات می‌شناسانی.

پس، آنصتوا: خاموش باش.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو

أَيْدِ از جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا

جزای خاموشی ما در هر لحظه کم کم و تدریجاً بیداری و تبدیل است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

أَبِ حَيَوَانَتِهِ رَا حَيَوَانَ زِ كَجَا نُوْشِدْ؟

کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟

انسان همانیده آب حیات یا جوشش بی منتهای زندگی را چگونه بنوشد؟! و چشم بسته و نابینای من ذهنی، چگونه روی زندگی را ببیند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا، قُلْ تَعَالَوْا، كَفَتْ رَبِّ

ای ستورانِ رمیده از ادب

قل تعالوا اشاره به آیه‌ای از قرآن است که می‌فرماید: بالا بیایید، بالا بیایید، یعنی از ذهن برتر آیید، ای چارپایان انسان نما!! که این لحظه بی ادبی به زندگی می‌کنید، ادب یعنی این لحظه در پذیرش و فضاگشایی و تمکین نسبت به امر خدا بودن و ماندن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

من ترکِ سفر کردم، با یار شدم ساکن

وز مرگ شدم ایمن کان عمرِ دراز آمد

ترک سفر کردن یعنی من دیگر از فکری به فکر دیگر و از وسوسه‌های من‌ذهنی جدا شدم، و به بی‌نهایت او پیوستم، بنابراین از مرگ ایمن شدم، در من‌ذهنی ما هم از مرگ می‌ترسیم و هم هر لحظه در مرگ چیزها شگفت‌زده و غم‌زده و افسرده می‌شویم اما در حضورِ ناظرِ فکرها، ما دیگر از رنگ و بوی من‌ذهنی یعنی هیجان‌اتش که ترس از مرگ، یکی از آن‌هاست، رها می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جانها که چند می‌پایید؟

به سوی خانه‌ی اصلیِ خویش باز آید

این من‌ذهنی که ما را آواره کرده، خانه‌ی ما نیست، خانه اصلی ما، مرکز عدم شده و ساکن شدن خدا در آن است. ندا می‌آید هر لحظه که ای انسان‌ها به سوی من آید که این خانه‌ی اصیل شماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می‌جویی؟

تا چند صَلاً گویی؟ هنگامِ نماز آمد

ای انسان تو هر لحظه در فضای یکتایی و جوی زندگی هستی، لطفاً و با زحمت، لباس‌های همانیده‌ات را بکن و در این آب تمام و کمال از موهبت‌های زندگی برخوردار شو، دیگر بس است به جای مرتب حرف زدن و اذان‌گویی، بیا تا پیش نماز یعنی خدا، بر تو سدِ نساخته و از تو دور نشده، به تسلیم و سجده و نماز پرداز.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کآگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رَوَ کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ یکن حَقّاً لَهُ کُفُؤاً أَحَد

می‌گوید ما انسان‌ها، عطار هستیم و در هر طبله یا صندوق، فکری، چیزی، همانیدگی‌ای گذاشتیم وقتی آگاه می‌شویم، این فکرها و صندوق‌ها را در آب جوی زندگی می‌ریزیم و از آن جا که ما از جنس خداییم و بی‌نیازیم از دنیا، همان‌گونه که خدا در خدایی کردنش به جهان نیازمند نیست ما نیز در خداییتمان به جهان نیاز نداریم، پس می‌کشیم کنار و هرآن‌چه در فرمان هست به پای زندگی نثار می‌کنیم.

با سپاس،

فرح از شهر اندیشه تهران



با سلام و خسته نباشید

من ضیا هستم، ۲۵ ساله از پیرانشهر

یک تجربه

من مدتی بود کارها را برنامه‌ریزی می‌کردم و اصلاً متوجه نبودم که بابا، با این برنامه‌ریزی همانیده هستم، چون به بهانه برنامه‌ریزی از لحظه حال تا حد زیادی غافل شده بودم. چون هی من ذهنی می‌رفت آینده و می‌گفت برنامه بعدی چیه، یا گذشته را مقایسه می‌کرد و می‌گفت این جاها را خوب انجام ندادی.

خلاصه درد داشتیم و از انجام دادن کارها هم لذت نمی‌بردم، تا این که زندگی به من کمک کرد که فضاگشایی شدید داشته باشم و شناسایی کنم این درد من از کجاست. این شناسایی به من کمک کرد بفهمم برنامه‌ریزی کردن اشکالی ندارد، ولی همانیدن با آن درست نیست و دردزا است. درعین حال که برنامه‌ریزی می‌کنیم، درعین حال باید امور را به خدا بسپاریم و خاموش باشیم و واقعاً ندانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصَبُوا يَعْنِي كَيْفَ أَنْصَبُوا

هین تَلَفَ كَمْ كُنْ كَيْفَ لَبْخَشِكْ اسْتِ بَاغ

والسلام.

آقای ضیا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com